

باسمہ کی

مکتباً نیتہ

نصر اللہ



# مقاومت

انتشارات حماسه یاران

گردآوری: زهرا جابری

تدوین: مهدی قربانی

پاییز ۱۴۰۳

آماده‌سازی هنری: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷



نشانی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه

همکف، پلاک ۲

۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱ ■ ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰

[www.hamasehyaran.ir](http://www.hamasehyaran.ir)

# مقاومت سید

گوشه‌ای از زندگی و خاطرات  
سید مقاومت، سید حسن نصرالله

سید مقاومت، یک شخص نبود، یک راه و یک مکتب بود و  
این راه همچنان ادامه خواهد یافت.

رهبر معظم انقلاب ۱۴۰۳/۰۷/۰۷



### به جای مقدمه

پس از شهادت شهید سید حسن نصرالله، دبیرکل مقتدر حزب الله لبنان، تلاش کردیم بنا بر وظیفه ذاتی انتشارات در ترویج فرهنگ جهاد و شهادت، اثری مکتوب تولید کنیم تا به معرفی هرچه بیشتر زندگی و زوایای شخصیت این سید جلیل القدر بپردازد. به دلیل شرایط خاصی که پیرامون سید عزیز و حزب الله همیشه پیروز حکم فرما بوده و هست، اطلاعات زیادی در دسترس نبود؛ همچنین وضعیت جنگی و فوق العاده کنونی، اجازه مصاحبه و جمع آوری خاطرات ناب و دست اول را نداد. با این حال تصمیم بر آن شد تا با بهره برداری از آنچه موجود است جزوهای تهیه شده و در اختیار عموم گذاشته شود. هدف این است که در آستانه چهلمین روز شهادت سید مقاومت، مختصر اطلاعاتی در دست باشد تا بتواند به صاحبان منابر و راویان سراسر کشور در شناساندن هرچه بیشتر این شخصیت بی بدیل جهان اسلام کمک کند.

متن حاضر هیچ ادعایی در انعکاس زندگی و ابعاد شخصیتی شهید نصرالله ندارد، چه اینکه دستیابی به اثری جامع و درخور نیازمند پژوهشی گسترده و زمان بر خواهد بود.

جا دارد از سرکار خانم زهرا جابری که زحمت گردآوری خاطرات پیش رو با او بوده است ویژه قدردانی شود؛ همچنین از لطف برادر رزمنده جناب آقای حمید داوودآبادی، نویسنده محترم کتاب سید عزیز که اجازه دادند از متن کتابشان در خلق این اثر استفاده شود.

انتشارات حماسه یاران امید دارد در آینده‌ای نه چندان دور بتواند کتابی وزین و ارزشمند پیرامون شخصیت جناب سیدحسن نصرالله به چاپ برساند و به اندازه توان خود به این مجاهد کبیر و پرچمدار مقاومت ادای دین کند ان شاءالله.

استفاده از این نسخه برای عموم رایگان است.

انتشارات حماسه یاران



با خانمی از خانواده «صفی‌الدین» که آن‌ها هم از سادات بودند ازدواج کردم. در ماه هفتم، شبی در رؤیای صادقه دیدم که دو سید نورانی به خانه ما آمدند. کنارم نشستند و خطاب به من گفتند: «چند تا فرزند می‌خواهی؟» گفتم: «چند تا که دست من نیست، هر چه که خدا بخواهد.» آن‌ها پاسخ دادند: «فرزند اول تو حسن، دومی حسین و سومی زینب است» و بعد رفتند. فردای آن شب رؤیا را برای همسرم تعریف کردم و به او گفتم که تو از این به بعد «ام حسن» هستی.

راوی: پدر شهید سیدحسن نصرالله  
منبع: روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۹، شماره ۱۹۶۹۵



پدر اهل بازوریه بود، روستایی در دل صور، اما در تلاش برای یافتن لقمه نانی، از جنوب باریست و راهی بیروت شد و در حومه شرقی آنجا سکنی گزید. سیدحسن در آنجا به دنیا آمد و دوران ابتدایی و راهنمایی اش را همان جا مدرسه رفت. راهنمایی اش که تمام شد، آتش جنگ های داخلی در لبنان شعله کشید. مدارس تعطیل شد و حومه شرقی لبنان<sup>۱</sup> به دست نیروهای فالانژیست<sup>۲</sup> افتاد. پدر بار دیگر راهی بازوریه شد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۱۷.

۱. محل سکونت مسلمانان.

۲ - یکی از احزاب دست راستی تندرو و سکولار در لبنان.





تا ظهر سرش گرم درس و مشق بود و مدرسه. بعد از ظهرها به مغازه بقالی پدر می‌رفت و کمک حال او می‌شد. گاه خستگی زیاد، او و برادرش حسین را از مغازه فراری می‌داد و یکی دو ساعت بعد که برمی‌گشتند، پدر با کتک به استقبالشان می‌رفت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۱۸.



روزهای کودکی‌اش پر از فقر بود و نداری. فقر و نداری چنان از سروکولشان بالا می‌رفت، که نه می‌دانستند عید چیست و نه روزهای تعطیل را می‌شناختند. اصلاً نمی‌دانستند مردم برای چه به تفریح می‌روند و آن‌ها نمی‌روند.

نشد سفره‌ای در خانه‌شان باز شود و همه دور آن بنشینند. یا پدر کنار سفره بود و با بچه‌ها غذا می‌خورد یا مادر. یکی از آن دو در مغازه بودند و دیگری در خانه. پدر پس از نماز صبح به مغازه می‌رفت و دوازده شب برمی‌گشت. گاهی مادر به کمک او می‌رفت تا پدر اندکی استراحت کند و نمازش را بخواند.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۱۸.



از همان روزهای کودکی پایش به مسجد باز شد. سید محمد حسین فضل الله<sup>۱</sup> پیش نماز مسجدی در حومه شرقی بیروت بود و سید هر کجا که بود می‌کوبید و به آن مسجد می‌رفت. با شماری از جوانان مذهبی آنجا ارتباط گرفته بود. حال و هوای مسجد او را به وجد می‌آورد، طوری که زمان از یادش می‌رفت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۱۹.

---

۱ - سید محمد حسین فضل الله سال ۱۳۱۴ در نجف اشرف در خانواده‌ای لبنانی به دنیا آمد. از وی به عنوان رهبر معنوی حزب الله یاد می‌شود. وی در سال ۱۳۸۹ درگذشت.



دهه هفتاد میلادی، شعله جنگ‌های داخلی برافروخته شد. از خانواده سید کسی در جنگ حضور نداشت. بچه‌ها کم‌سال بودند و پدر هم همه هم‌ش این بود تا شکم بچه‌ها را سیر کند. نه تنها آنان که هیچ تشکیلات اسلامی هم وجود نداشت که وارد جنگ شود. منزل پدری سید روبه‌روی خط مقدم بود. خانه آرام بود اما، بیرون اوضاع متشنج بود و آن‌ها چاره‌ای نداشتند جز آنکه در خانه بمانند. سید از فرصت خانه‌نشینی استفاده کرد و رو به مطالعه آورد. تفسیر قرآن سید عبدالله شبر را همان روزها خواند.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۰.



پسری کوچک بود، اما هرگاه شیخی را می دید، شعف در جانش می دوید و مدتی خیره عمامه اش را نگاه می کرد. گاه دستار پدر را می گرفت، آن را بر تکه پارچه ای می پیچید و به عمامه اضافه می کرد. بعد آن را بر سر می گذاشت. نه تنها در خانواده، که در خاندان نصرالله هم تا سه چهار نسل کسی روحانی نبود. از خانواده مادری سید، عموی مادرش روحانی بود. سید حسن دوست داشت مثل او در حوزه علمیه درس بخواند و روحانی بشود.

\*

گاهی شال مشکی و بلند مادر بزرگ را دور سرش می پیچاند و به حاضران می گفت: «من روحانی هستم، پشت سرم نماز بخوانید.»

منابع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۱  
آزادترین مرد جهان، راشد جعفرپور کلوری.



حزب کمونیست عمیق در دل جوان‌های روستا رسوخ کرده بود و خبری از دین و مذهب در بینشان نبود. به آن‌ها که می‌اندیشید، خاطرش آزرده می‌شد و خواب را از چشمانش پس می‌زد. فکر می‌کرد چه باید بکند که جوان‌های کمونیست به اسلام متعهد شوند و همه روستا اهل دین شوند. در اندیشه‌هایش غوطه می‌خورد و می‌رفت در فکر اینکه چطور باید در لبنان حکومت اسلامی اقامه کنند. فکر کردن به این موضوع روزها و شب‌های زیادی وقتش را می‌گرفت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۱.



دین داری در خانه‌شان خیلی عادی بود، در همین حد که پدر و مادرش فقط نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند؛ حتی شناختشان نسبت به احکام شرعی خیلی محدود بود. در خانه نسخه‌هایی از قرآن داشتند. سید قرآن را دست می‌گرفت و می‌خواند. بعد تصویری محواز بهشت و جهنم به جانس می‌افتاد. شب‌ها همین که چشم‌هایش گرم می‌شد، خواب آتش می‌دید و اینکه او را در جهنم می‌انداختند. برآشفته و وحشت‌زده از خواب می‌پرید. به اتاق پدر و مادرش پناه می‌برد و میان آن دو می‌خوابید.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۱ و ۲۲.



هشت، نه ساله بود که در میان بساط مردی دوره‌گرد چشمش به کتاب «ارشادالقلوب»<sup>۱</sup> افتاد. دست به جیب شد. کتاب را خرید و با حوصله تمام خواند. کتاب «قضاوت‌های امیرالمؤمنین» را هم در بساط دست‌فروشی دیگر پیدا کرد. هر کتابی که می‌خواند دوباره از اول شروع به خواندن می‌کرد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۲.

---

۱ - إرشاد القلوب نوشته حسن بن ابی‌الحسن دیلمی، از علمای قرن هشتم هجری است که حاوی مواعظ قرآن و سنت و فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.





از کودکی به چیزی طمع نداشت و اگر برادرانش چیزی داشتند از آن ها نمی گرفت. او هر روز ربع لیره از من می گرفت و به مدرسه می رفت. خیلی وقت ها همین لیره ها را جمع می کرد و به من برمی گرداند و یا به دیگران می داد.

راوی: پدر شهید سیدحسن نصرالله  
منبع: پایگاه اطلاع رسانی جهان نیوز



در دکان پدرم تصویری از امام موسی صدر<sup>۱</sup> بود و من دائماً به این تصویر نگاه می‌کردم. امام موسی صدر علاوه بر اینکه رهبر بزرگ دینی و سیاسی و مجاهد لبنان به شمار می‌رفت، چهره زیبا و چشم‌ربایی هم داشت و من که نوجوان بودم دائماً به تصویر این مرد بزرگ خیره می‌شدم. زیبایی و هیبت این بزرگ‌مرد مرا به شگفتی وامی‌داشت. می‌گفتم ان‌شاءالله اگر بزرگ شدم می‌روم درس علوم دینی می‌خوانم و مثل این سیدبزرگوار می‌شوم و لباس روحانی امام موسی صدر را می‌پوشم. من در آن زمان نه یا ده ساله بودم که مجذوب این بزرگوار شدم. در حقیقت اندیشه روحانی

۱ - زاده سال ۱۳۰۷ در قم. وی از عالمان و اندیشمندان شیعه در عرصه فرهنگی و سیاسی است که با هجرت از ایران به لبنان، مجلس اعلای شیعیان لبنان و جنبش امل را تأسیس کرد و رهبری فکری و سیاسی شیعیان این کشور را عهده‌دار شد. او در ۹ شهریور ۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمر قذافی، ناپدید شد.

شدن از زمان نگریستن به آن عکس شروع شد و من آرزوی روحانی شدن کردم. کسی از من نخواست بروم روحانی شوم و علوم دینی را دنبال کنم، حتی من کسی از روحانیون را نمی‌شناختم. با هیچ کدامشان هم آشنا نبودم که کمکم کند روحانی شوم. اصلاً ما در روستایمان روحانی نداشتیم؛ حتی در منطقه ما برای نماز خواندن یک مسجد هم نبود.

راوی: شهید سیدحسین نصرالله

منبع: آزادترین مرد جهان، راشد جعفرپور کلوری.



همان چیزهای کمی که از خدا و دین می دانست، به یاری اش آمد. قبل از ده سالگی راهش را پیدا کرد. خودش می گوید: «من بر نماز شب مداومت داشتم. آن روزها وقتی قرآن تلاوت می کردم یا نماز می خواندم، بسیار توجه و حضور قلب داشتم. صفحه‌ی نفسم پاک بود و به این دنیا، محکم بسته و گرفتار نشده بودم.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۳.



چهارده ساله بود که به اصرار شیخ علی شمس‌الدین<sup>۱</sup> پذیرفت روی منبر بنشیند. آن روز مراسم فوت یکی از اهالی روستا بود. شیخ به او سفارش کرد: «هنگام سخنرانی در چشم مردم نگاه نکن و فقط از بالا به موها و یا سرشان نگاه کن تا مضطرب نشوی.» نوشته‌هایش را با خود برد و از روی آن خواند و در هفت دقیقه صحبتش تمام شد. وقتی از منبر پایین آمد، حاضران تحسینش کردند. هفته بعد بدون نوشته و به صورت ایستاده بیست دقیقه‌ای سخن گفت؛ محکم و پرشور. دیگر هر کس از دنیا می‌رفت، سید با اینکه سنی نداشت، به منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. کم‌کم آوازه سخنوری‌اش به روستاهای دیگر هم رسید. از او برای سخنرانی دعوت می‌کردند. سید نوجوان هم می‌پذیرفت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۳.

۱- استاد حوزه علمیه و از علمای شیعه لبنان.

در دوران جنگ‌های داخلی لبنان، من از بیروت به جنوب مسافرت کرده بودم. جنگ، تجارت و کارمان را تعطیل کرده بود. وقتی جنگ تمام شد و برگشتیم، خبری از اموالمان نبود. شرایط سختی پیش آمده بود. روزی در منطقه شریفیه دوستانم را دیدم. آن‌ها هم اوضاع بهتری از ما نداشتند. می‌خواستیم با دیگر اهالی دیدار کنم. سیدحسن که ۱۵ ساله بود را هم با خودم بردم. به دیدار شیخ عبدالکریم بری، بزرگ منطقه رفتیم. او سیدحسن را می‌شناخت، چون چند ماهی سیدحسن در این منطقه که بازوریه نام دارد تحصیل کرده بود و شاگرد او بود. وقتی سیدحسن را دید، از او خواست برای مردم صحبت کند. سیدحسن که این اولین سخنرانی او بود، درباره دین، مسائل اجتماعی و مسائل مختلف صحبت کرد؛ طوری که انگار بر مسائل جهان مسلط است. پس از آن شیخ عبدالکریم به منبر رفت و گفت: «از این پس هیچ‌کس حق ندارد منبر برود؛ زیرا کسی پیدا شده که واجد شرایط هدایت مردم است و با حضور این جوان کسی حق ندارد پای بر منبر بگذارد. او بهترین سخنران سیاسی و مذهبی است.» برای اولین بار بود که مردم دور سیدحسن جمع شدند و او را می‌بوسیدند.

راوی: پدر شهید سیدحسن نصرالله  
منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی جهان‌نیوز



تشکیلاتی از جنبش امل<sup>۱</sup> در بازوریه فعالیت داشت، از سید ۱۵ ساله خواستند تا مسئول این تشکیلات در روستا شود. سید پذیرفت و یک سال و نیم در این سمت فعالیت کرد. دکتر چمران را هم همان روزها شناخت. دکتر با مسئولان روستاها در جنوب دیدارهای هفتگی داشت. توجیه‌شان می‌کرد و آموزش‌های سیاسی می‌داد. مشکلاتشان را می‌شنید و راهنمایی‌شان می‌کرد. کم‌کم رابطه‌اش با دکتر دوستانه شد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۰.

۱- یکی از دو حزب شیعه در لبنان است که توسط امام موسی صدر پایه‌گذاری شد.



در دلش آرزوی رفتن به نجف داشت، اما از هر دری وارد شد بسته بود. خیلی از علما قول دادند که او را با خود به نجف می‌برند، اما هر بار مشکلی پیش می‌آمد و کار گره می‌خورد. بعدها مطمئن شد که اگر با آن‌ها می‌رفت به دست دوستان آن‌ها که در حزب بعث بود می‌افتاد و امکان داشت به گمراهی کشیده شود. لطف خدا بود که این راه‌ها را می‌بست. کمی بعد سید محمد غروی<sup>۱</sup> او را با چند نامه خطاب به آیت‌الله سید محمد باقر صدر<sup>۲</sup> و آیت‌الله سید محمود هاشمی<sup>۳</sup> و سید محمد باقر حکیم<sup>۴</sup> راهی نجف کرد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۴.

- ۱- از شاگردان برجسته و ممتاز آیت‌الله شهید سید محمد باقر صدر
- ۲- از علمای برجسته شیعه در عراق. وی در سال ۱۳۵۹ به همراه خواهرش بنت‌الهدی صدر، توسط صدام به شهادت رسید.
- ۳- رئیس اسبق قوه قضائیه و از شاگردان شهید صدر.
- ۴- رئیس و از بنیان‌گذاران مجلس اعلی انقلاب اسلامی عراق که در سال ۱۳۸۲ در نجف اشرف به شهادت رسید.





پدر و مادرش فرصت هیچ توضیحی نمی‌دادند و تلاش سید برای راضی کردن آن‌ها به جایی نمی‌رسید. هرچه می‌گذشت مخالفت‌هایشان بیشتر می‌شد. مادرش می‌گفت اگر به نجف بروی یک گدا به گدایان افزوده می‌شود. سید گرچه بیش از آن توان بحث کردن نداشت، اما محال بود که بر این آرزو چشم ببندد و زندگی‌اش را بکند. ناگهان چیزی در ذهنش جرقه زد: «در لبنان شغل چندانی وجود ندارد و اوضاع خوب نیست. اگر این جا بمانم جنبش امل مرا به جنگ می‌برد، ولی اگر به نجف بروم در دبیرستان درس می‌خوانم و در کنار آن هم درس طلبگی می‌خوانم و بعد از تمام کردن دبیرستان، وارد دانشگاه بغداد می‌شوم و در دوره دکترا متخصص می‌شوم.» لبخند بر لبان پدر و مادرش نشست و با رفتنش موافقت کردند. سید به نجف رسیده و نرسیده عکسی با عمامه انداخت و برایشان فرستاد؛ یعنی که من روحانی شده‌ام و کار تمام است.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۵.



تا چشم گشود، خودش را تنها در میان نجف دید. به سراغ رفیق قدیمی اش شیخ علی کریم رفت. پیدایش کرد و خواست تا او را نزد سیدمحمدباقر صدر ببرد. کریم، ترس از دستگاه اطلاعات عراق را پیش کشید، ولی او را به سیدعباس موسوی که سری نترس داشت معرفی کرد. با سیدعباس به خانه آقای صدر رفت. وارد منزل آقای صدر شد. روبه رویش نشست و معرفی نامه سیدمحمد را به او داد. سیدمحمدباقر او را به گرمی تحویل گرفت، از او درباره اوضاع لبنان سؤالاتی پرسید و درست و دقیق جواب شنید. نوجوان تازه رسیده، به دل سیدمحمدباقر نشست. مقداری پول به سیدعباس داد و گفت: «با این پول برای سیدحسن، عبا و عمامه و کتاب بخر. به امورش رسیدگی کن و مراقبش باش.» رو به سیدعباس کرد: «شما را پشتیبان ایشان قرار می‌دهم و تو مسئول او هستی.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۷.



سید خداحافظی کرد تا برود، آقای صدر صدایش کرد: «پول داری؟» جواب شنید: «نه، من فقط هزینه بلیط و سفر تا نجف را همراه داشتم، خانواده‌ام تنگدست هستند و چیزی در اختیار ندارند.» سیدصدر چند دینار از زیر تشک بیرون کشید و به سیدعباس داد و گفت: «با این پول برایش یک قبا و عمامه و پیراهن سفید بخر، کتاب‌های لازمش را هم تهیه کن.» مقداری هم پول برای مصارف شخصی‌اش جدا کرد. دست آخر هم دوباره به سیدعباس سفارش کرد: «اتاقی را برایش انتخاب می‌کنی و هم مسئول اوضاع و احوال و هم مسئول تحصیل او می‌شوی.» سیدعباس نزدیک منزل خود برایش حجره‌ای در مدرسه ازبیه گرفت. مثل پدر، مهمان تازه رسیده را زیر بال و پر خود گرفت. آن مهر پدران و فرزندان‌ای که بینشان شکل گرفت، تا شهادت سیدعباس ادامه داشت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۷.



از دیدار اولش با سیدمحمدباقر ده روز می‌گذشت که تصمیم گرفت پیش ایشان معمم شود. در نجف هم به طلبه‌ای که معمم نبود حجره نمی‌دادند. با شوق پیش آقای صدر رفت تا معمم شود. حرف‌های دیگران هم برایش مهم نبود که اطلاعات عراق دستگیرت می‌کنند. وقتی سیدمحمدباقر او را به یاد داشت و به اسم صدایش کرد، خوشی زیر پوستش دوید. لباس روحانیت را به تن کرد و از خوشحالی روی پا بند نبود. اما احساس سنگینی می‌کرد. می‌دانست که دیگر هر کاری را نباید انجام دهد و مواظب رفتارها و گفتارهایش باشد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۷



پسرم در جوانی به عراق رفت و در درس آیت‌الله شهید سیدمحمدباقر صدر شرکت کرد و با دستان مبارک او بود که عمامه بر سر گذاشت. از جمله خاطراتی که دیگران برای من درباره زمان حضور سیدحسن در نجف تعریف کرده‌اند، شیفتگی سیدمحمدباقر صدر به سیدحسن بود، تا جایی که به او گفته بود: «مقام و شأن تو در آینده عالی است و ان شاءالله از یاران حضرت مهدی هستی.» این حرف‌ها در من تأثیر فراوانی گذاشت، اگر چه سیدحسن این واقعه را به دلیل تواضعی که داشت از من پنهان کرد. در عراق و در درس شهید صدر بود که با سیدعباس موسوی رفیق و دوست و استاد خود و رهبر آینده حزب‌الله آشنا شد.

راوی: پدر شهید سیدحسن نصرالله  
منبع: روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۹، شماره ۱۹۶۹۵

در یکی از شهرهای جنوب لبنان، جوانی را دیدم که بعداً فهمیدم سیدعباس موسوی است. از او پرسیدم: «از کدام کشور هستی؟» گفت: «عراق.» گفتم: «من پسری دارم به نام سیدحسن نصرالله که در عراق است؟ آیا شما خبری از او دارید؟» او ناگهان بلند شد و با تعجب گفت: «سیدحسن پسر توست؟ فرزند شما مثل برادر و استاد من است. ما تا نیمه های شب با هم درس می خوانیم و فقط وقت خواب از همدیگر جدا می شویم.» او برایم تعریف کرد که: «سیدمحمد باقر صدر هر سال از طلاب امتحان می گرفت. در اولین سالی که سیدحسن در امتحانات شرکت کرد به محضر سیدمحمد باقر صدر رسید. آقای صدر همه طلاب را با سؤالات علمی مواجه می کرد تا سطح علمی شان را بسنجد. یک به یک از طلاب امتحان گرفت تا این که به سیدحسن رسید. سؤالاتی را از او پرسید و پس از آن که تأملی کرد، از جای خود بلند شد و گفت: ای طلاب عزیز! شما تا ۲۰ سال دیگر باید درس بخوانید تا مثل این سید شوید.» سیدعباس ادامه داد که پس از آن آقای صدر گفت: «من از تو بوی رهبری می شنوم و شما توانایی رهبری داری و ان شاءالله از یاران مهدی موعود خواهی بود.»

راوی: پدر شهید سیدحسن نصرالله  
منبع: پایگاه اطلاع رسانی جهان نیوز



وقتی سیدعباس به لبنان بازگشت در نخستین برخورد، پدر سیدحسن از او پرسید: «از پسرم خبری داری؟» سیدعباس هم پاسخ داد که او یک بزرگمرد است. از این حرفش تعجب کرد و با خنده پرسید: «چطور؟» سیدعباس با همان جذبه همیشگی اش پاسخ داد: «سیدحسن قلب من است.» سیدعباس در جایی دیگر از شدت علاقه به سیدحسن این گونه گفت: «من شاید بتوانم بدون خانواده خود زندگی کنم اما بدون سیدحسن نمی‌توانم.»

منبع: آزادترین مرد جهان، جعفر راشد کلوری.

سید به همراه تعدادی از دوستانش از جمله شیخ علی کریم، شیخ محمد خاتون و شیخ حسن یاسین، تمام وقت نزد سیدعباس درس می‌خواندند. آن‌ها غریبه‌هایی بودند که به هم پناه آورده بودند. سیدعباس برایشان خیلی برتر از یک مدرس بود. ناظر و مراقب گروه بود. توجه خاصی به سیدحسن داشت؛ یا انگیزه شخصی داشت یا بنا بر توصیه‌های سیدصدر بود. تمام یک سال و نیمی که در نجف بود را به تحصیل می‌گذراند. روز تعطیلی نداشت. سال تحصیلی او تقریباً سیصد و پنجاه روز بود، حتی در روز پنج‌شنبه و جمعه هم درس می‌خواندند. به‌گونه‌ای که ماه‌ها می‌گذشت و نمی‌دانستند مثلاً امروز کدام روز هفته است.

مرسوم بود که در حوزه، دروسی مثل صرف و نحو، منطق و بلاغت و فقه خوانده شود، ولی سیدعباس تأکید داشت که دروسی مثل تفسیر، اخلاق، سیره و کتاب‌های سیدصدر را نیز بخوانند. سیدعباس آزمون ماهیانه می‌گرفت و وقتی کتاب را تمام می‌کردند، باید امتحان می‌دادند. او هرگاه می‌دید طلبه‌ها در درس قبل با هم برابر نیستند، به درس قبل برمی‌گشت. اعضای گروه در تکاپوی این بودند که نکند در پاسخ دادن به پرسش‌ها در بمانند.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۲۸ و ۲۹.





شهریه‌ها را که می‌دادند، راهی غذاخوری شمس می‌شد. غذاخوری دو بخش داشت؛ بخشی کبابی بود و بخشی هم غذا پخته می‌شد. سه روز اول را به کبابی می‌رفت، سه روز دوم را بخش طبخ غذا. هفته اول این‌طور می‌گذشت. هفته دوم و سوم را در مدرسه می‌گذراند. تمام این دو هفته را سیب‌زمینی آب‌پز یا خلال سیب‌زمینی و روغن و البته پنیر و چای می‌خورد. هفته آخر هم مثل بقیه، یا به خانه طلبه‌های متأهل می‌رفت یا اگر می‌دانست یکی از طلاب برایش کمک‌هایی از لبنان فرستاده‌اند، به آن خانه سر می‌زد و مهمان سفره‌شان می‌شد، چون چیزی برای خوردن نداشت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۰ و ۳۱.



از لبنان برای سید چیزی نمی‌آمد و با همان شهریه ماهانه روزگار را می‌گذراند. پدر دستش خالی بود و توان کمک به او را نداشت. اما، حاج مصطفی یاسین به دو فرزندش که هم‌مدرسه‌ای او بودند توجه زیادی داشت و از لبنان خوراکی‌هایی مثل ماست، پنیر و زیتون برایشان می‌فرستاد. سید هم با آن دو شیخ شوخی می‌کرد و می‌گفت می‌خواهم دامادتان شوم. آن‌ها هم سید را که سن و سال چندانی نداشت در طعام خود شریک می‌کردند. بعدها سید با خواهر آن دو شیخ ازدواج کرد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۱.



سیدحسن نصرالله در مصاحبه‌ای که به زبان فارسی سخن می‌گوید، ماجرای خوابی مهم در زندگی‌اش را چنین تعریف می‌کند: «خواب دیدم امام موسی صدر برای شرکت در مراسمی، از مدرسه ما در نجف دعوت کرده بود، اما از بین هشتاد نفر، من و یک نفر دیگر لیبیک گفتیم. مراسم در یک صحرا بود! در حالی که در لبنان صحرا نداریم. امام موسی صدر هم در یک اتاق خیلی قدیمی روی زمین بدون عمامه نشسته بود؛ خیلی هم بیشتر از عمر آن زمان خود داشت! به نظر خسته می‌رسید و ناراحت. تعجب کردیم که مردم نیستند و به دل ما افتاد که شاید کسی می‌خواهد آقا سید را بکشد. شخصی آمد قد بلند با بدن قوی نشست نزدیک ما. من گفتم شاید او می‌خواهد امام موسی را بکشد. بعد گفتند نماز جماعت بخوانیم. آن مرد گفت: مگر شما

کی هستید؟ امام گفت: من موسی صدر هستم و می خواهیم نماز جماعت بخوانیم. او یک شمشیر گرفت و می خواست امام موسی را بکشد. من خودم را روی امام موسی انداختم و گفتم او می خواهد شما را بکشد دور شوید. این قسمت تمام شد. ما ایستادیم به نماز به امامت ایشان. در وسط نماز یک صدای بلندی گفت: امام موسی کشته شد. نماز جماعت خراب شد. من و آن شیخ رفتیم دنبال آن مرد. دم در او را دستگیر کردیم. دست راستش را من گرفتم، دست چپش را آن شیخ گرفت. با همان شمشیری که امام را کشتند، من او را زدم. به گردنش زدم. یک بار مقاومت کرد، بار دوم کشته شد. چند دقیقه بعد یک ماشین قدیمی دیدم که سوارش هم یک تابوت بود و وسط صحرا می رفت. گفتیم: این تابوت مال کیست؟ یکی گفت: او امام موسی صدر بود که کشته شد. می خواهند ببرند دفنش کنند. من خیلی گریه کردم. بیدار شدم داشتم گریه می کردم. قبل از اذان صبح بود. در مدرسه ما یک شیخ عراقی بود اهل عرفان و مکاشفه. بعد از طلوع آفتاب به اتاقش رفتم و گفتم: من خوابی دیدم. خیلی نگرانم. برایم تعبیر کن. گفت: بگو. خواب را تعریف کردم، ولی نگفتم امام موسی صدر. یک دفعه او به من گفت: آن کسی را که در خواب دیدی امام

موسی صدر بود؟ گفتم: چرا؟ گفت: این آقا یک روزی مظلومانه و تنها کشته می شود و در صحرا دفن می شود که جای قبر او معلوم نخواهد شد. من گفتم: ما در لبنان صحرا نداریم. گفت: نه، او در صحرا دفن می شود. در تشییع جنازه اش هیچ کس شرکت نمی کند. قبرش هم معلوم نیست. گفت: می خواهی برایت بقیه تعبیرش را بگویم؟ گفتم: بفرمایید. پرسید: کسی که آن قاتل را زد شما بودی یا آن شیخ؟ گفتم: من بودم. گفت: شیخ در کشتنش سهیم نبود؟ گفتم: نه. گفت: یک روزی خواهد آمد شما جایگزین این آقا می شوید و راهش را ادامه می دهید و اهدافی را که او دنبال می کرد به واسطه شما محقق می شود. من گفتم برای قسمت دوم نگرانی نداریم. برای قسمت دوم دعا می کنیم. تقریباً بعد از یک سال از این خواب امام موسی به لیبی رفتند و خبری از ایشان نشد.

منبع: مصاحبه تصویری با شهید سیدحسن نصرالله،  
پخش از برنامه ثریا.



سیدحسن و گروهی از طلاب، به تشویق سیدعباس برای زیارت اربعین، با پای پیاده راهی کربلا شدند. عمامه و لباس روحانیت را در مدرسه گذاشتند، دشداشه عراقی پوشیدند و تن به جاده خاکی در مجاورت فرات زدند. همان سال ارتش عراق به زوار یورش برد و زائران را بمباران کرد. او وقتی به نجف برگشت، متوجه شد ضدامنیت عراق به مدرسه رفته و لباس‌ها و عمامه‌هایشان را پیدا کرده. به محض بازگشت از کربلا، سازمان امنیت تعدادی از طلاب لبنانی را بازداشت کرد. آن‌ها را به سه دسته تقسیم کردند و گفتند: «هرکس سال ۱۳۵۷ وارد عراق شده کنار بایستد.» عده‌ای کنار ایستادند. آن‌ها را با خود بردند. دو هفته بعد دوباره آمدند و آن‌ها را که سال ۱۳۵۶ وارد عراق شده بودند با خود بردند. سید هر دو بار نجات پیدا کرد، چرا که در آخرین ماه سال ۱۳۵۵ وارد عراق شده بود.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۲.



مامورهای عراقی به مدرسه رفته و همه طلبه‌ها را با خود برده بودند. سید با دو نفر دیگر در مدرسه نبودند. وقتی فهمیدند چه اتفاقی افتاده، آن شب را تا صبح با دلهره سپری کردند. صبح به بیوت مراجع رفتند و کسب تکلیف کردند. جواب شنیدند: «شما چه بمانید و چه بروید مسئولیتی بر گردنتان نیست.» بعد چند روز سرگردانی در خانه این و آن، در نهایت به این نتیجه رسیدند که نجف جای مناسبی برای ماندن نیست.

قرار گذاشتند بروند حرم؛ اولین عالم را که دیدند از او بخواهند برایشان استخاره بگیرد. همین که وارد حرم شدند، چشمشان به آیت‌الله سید عبدالکریم کشمیری افتاد. آقای کشمیری بدون این که از نیتشان بی‌پرسد، استخاره گرفت و گفت: «سفرتان سخت است، اما پایانش به خیر می‌شود.» وسیله‌هایشان را جمع کردند

۱- از عرفا و مجتهدین بزرگ شیعی معاصر که در سال ۱۳۷۸ درگذشت.

و رفتند کربلا. آنجا دستگیر شدند، ولی بعد از بازجویی آزادشان کردند. در مسیر کربلا به بغداد ماشینشان تصادف سختی کرد، اما هر جور بود با همان ماشین خودشان را به فرودگاه رساندند. در فرودگاه هم نزدیک بود بازداشتشان کنند، اما به خیر گذشت و هر طور بود سوار هواپیما شدند. دیگر خیالشان راحت بود از خطر گریخته‌اند که خلبان نقص فنی هواپیما را با مسافران در میان گذاشت و از آن‌ها خواست تا آرام باشند. حدود چهار ساعت هواپیما بالای فرودگاه چرخید تا بالاخره نقص فنی برطرف شد و توانستند بنشینند. سید حسن در تمام آن چهار ساعت به استخاره‌ی عجیب آیت‌الله کشمیری فکر می‌کرد و دلش آرام بود که اتفاقی نمی‌افتد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۳.





وقتی وارد بیروت شد، ذهنش درگیر بود کجا درس بخواند. برخی از دوستانش به قم رفتند، اما سید و جمعی دیگر ماندند تا بنا به درخواست استادشان سیدعباس موسوی، حوزه‌ای در بعلبک دایر کنند. ابتدا ۱۵ نفر بیش در آن حوزه نبودند، اما به مرور آن حوزه گسترش یافت و تبدیل به ساختمانی بزرگ شد. سید در کنار تحصیل، کار هم می‌کرد. با سه چهار نفر از دوستان به تبلیغ هم می‌رفت. هیچ کدام ماشین نداشتند. ماشینی را کرایه می‌کردند و به روستاهای نزدیک می‌رفتند. یکی یکی در روستای خود پیدا می‌شدند و موقع برگشت هم همگی منتظر می‌شدند تا ماشین بیاید و سوار شوند. سیدعباس هم با آن‌ها بود.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۴ و ۳۵.



سید مقاومت ماجرای شیرین ازدواج خود را چنین روایت می‌کند: «چند ماه پیش از اینکه از نجف برگردم، اواخر سال ۱۳۵۷ به طور اتفاقی با خواهر دو شیخی که با آن‌ها شوخی می‌کردم و برای آنکه سر سفره‌شان بروم، به آنان می‌گفتم مرا در غذای خود شریک کنید من داماد شما خواهم شد، ازدواج کردم. البته آن موقع می‌دانستم که آن‌ها دو خواهر دارند که ازدواج نکرده‌اند، اما من اصلاً این دو خواهر را ندیده بودم و با آن‌ها برخوردی نداشتم. شبی در نجف خواب دیدم که وارد خانه این دو شیخ شدم و داخل خانه نشستم. یکی از این دو خواهر هم آمد و بدون حجاب نشست مقابل من، در حالی که دیگری محجبه بود. به سبب علاقه و رابطه‌ی محکمی که مخصوصاً با شیخ حسن یاسین داشتم، جسارت به خرج دادم و خواب را برایش تعریف کردم. او

فقط خندید و هیچ نگفت. من هم دیگر به آن خواب فکر نکردم. اصلاً صورت‌هایی را که در مقابلم مجسم بود، ندیدم. وقتی از نجف برگشتم، برای ازدواج به گزینه‌های بسیاری فکر کرده بودم، اما خواهر شیخ حسن اصلاً در بین گزینه‌های من نبود. تا اینکه به طور تصادفی، وقتی در خانه‌ی پدری شیخ حسن یاسین بودیم، خواهرش که از مدرسه می‌آمد وارد شد و من اولین بار او را دیدم. تا دیدمش یادم آمد این همان کسی است که قبلاً خوابش را دیده‌ام. احساس کردم که تقدیر من در لبنان رقم خورده. آن شب در حالی که شناخت چندانی از آن دختر نداشتم، برای خواستگاری از او استخاره گرفتم. استخاره خیلی خوب بود.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۶ و ۳۷



سیدحسین در بازگشت از عراق به لبنان در سن ۱۹ سالگی ازدواج کرد؛ در حالی که از مال دنیا چیزی نداشت و من هم در موقعیتی نبودم که به او کمک مالی کنم. وقتی از تصمیمش مطلع شدم تعجب کردم؛ چون وضعیت مالی او طوری نبود که بتواند ازدواج کند. به اتفاق علامه فضل‌الله برای خواستگاری رفتیم. در راه علامه فضل‌الله به من گفت: «نگران مشکل مالی نباش. درست است که پسر تو ۱۹ ساله است، اما به اندازه یک انسان ۳۵ ساله عقلش می‌رسد و قادر به اداره یک ملت است.»

راوی: پدر شهید سیدحسین نصرالله

منبع: روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۹، شماره ۱۹۶۹۵



فرزندانش را یکی یکی نام می برد: «محمد هادی پسر بزرگم، که یک سال و نیم پس از ازدواجمان به دنیا آمد. بعدش سید محمد جواد. بعدتر هم سیده زینب و سید محمد علی.» می خندد و می گوید: «شده ام مثل ایرانی ها. تعداد فرزندانم را زیاد نمی کنم.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۷.



سال ۱۳۶۱ تصمیم گرفت به قم برود. تنهایی و بدون خانواده راه افتاد. در هواپیما تعدادی لبنانی دیگر هم بودند. وارد فرودگاه مهرآباد شد. مسئول امنیتی فرودگاه آمد برای بازرسی. زنجیری طلا به گردن داشت و ریشش را از ته زده بود. او به آن‌ها که بی‌حجاب بودند و یا ریششان را تراشیده بودند اجازه عبور داد، اما سید و چند نفر دیگر را که ریش داشتند نگه داشت. تا نیمه شب در فرودگاه معطل بودند. نیمه شب آن‌ها را به بازداشتگاه بردند. سید حسن دو روز در اتاقی حبس بود. بعد از بازجویی، بازجو به سادگی عذرخواهی کرد و او آزاد شد. آن دو روز به سید خیلی سخت گذشت. او در عمرش نه زندان رفته بود، نه بازداشت شده بود. اصلاً انتظار نداشت در جمهوری اسلامی بازداشت شود. این واقعه برایش دردناک بود.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۷.



۲۵-۲۶ ساله بود که آقای بهجت را شناخت؛ در یکی از همان سفرهایی که با مسئولین ایران داشت. هیئت لبنانی پرسیده بودند که می‌خواهیم برای زیارت به قم برویم، در آنجا با چه کسانی دیدار کنیم؟ تأکید کرده بودند که حتماً آقای بهجت را ببینید. جلسه اول هیئت خاصی در مجلس حس می‌کرد. سؤال‌هایی سزّی در ذهنشان بود که پرسند، اما همین که به خدمت رسیدند، همه چیز را فراموش کردند. یکی از میان جمع از آیت‌الله خواست تا نصیحتشان کند. آقا دست گذاشت روی اینکه به چیزی که می‌دانید عمل کنید، مثل اجتناب از گناه. بر نماز اول وقت، زیاد صلوات فرستادن و زیاد استغفار کردن تأکید کرد. نصیحت‌هایی که در جلسه‌های بعدی هم تکرار شد.

منبع: پدر معنوی حزب‌الله، وحید خضاب، ص ۱۴ تا ۱۶.



حزب الله پدري دلسوزي و مهربان مي خواست. پدري كه در روزهاي سخت خاطرشان را تسلا دهد و قوت قلبشان باشد براي روزهاي فتح و نصر و جهاد. در زمان امام خميني رحمته الله عليه خدمت آيت الله بهجت مي رفتند، اما بعد از امام وقتيديدند كه رهبر انقلاب مكرر به خدمت آيت الله بهجت مي رود، دلشان گرم تر شد به آيت الله. انگار كه رهبرشان تكليف را براي شان روشن کرده باشد. بيش از پيش خدمت آقاي بهجت رسيدند و ارتباطشان قوي تر شد.

منبع: پدر معنوی حزب الله، وحید خضاب، ص ۲۵





در دیدارها گزارشی از اوضاع لبنان و اخبار مقاومت را به ایشان عرض می‌کردند. آیت‌الله با دقت به حرف‌هایشان گوش می‌داد. احیانا هم بعضی راهنمایی‌ها یا نکاتی را مطرح می‌کردند. روی تقویت ایمان و امور فرهنگی و عقیدتی تأکید می‌کردند و از ضرورت کار کردن روی آن می‌گفتند؛ مسئله‌ای که بعد از توصیه کردن ایشان محل توجه حزب‌الله شد. در امور مالی هم توصیه‌هایی داشتند، مثلاً می‌گفتند چیزهایی را از باب احتیاط برای روزهای سخت کنار بگذارید.

منبع: پدر معنوی حزب‌الله، وحید خضاب، ص ۲۶



حزب الله که تشکیل شد، سید هم مسئولیت‌های مختلفی برعهده گرفت. عضو شورای مرکزی حزب بود. از سال ۱۳۶۷ مسئول اجرایی حزب الله شد. اوایل سال ۱۳۶۹ به قصد بیشتر خواندن و بیشتر آموختن به ایران آمد. هم‌زمان به پیشنهاد مقام معظم رهبری نمایندگی حزب الله در ایران را نیز پذیرفت. تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به قم برود. از رهبر انقلاب اجازه گرفت و راهی قم شد. سید بین قم و تهران در رفت و آمد بود. در قم پای درس بزرگانی چون آیت الله سید محمود هاشمی، آیت الله سید کاظم حائری و آیت الله فاضل لنکرانی نشست، اما در نیمه دوم سال بود که جنگ میان جنبش امل و حزب الله آغاز شد. سید به ناچار برای پیگیری مسائل و مشکلات، بیشتر وقت خود را در تهران بود.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۴۱ و ۴۲.



سال ۱۳۶۸ سیدعباس به تهران آمد. شیخ صبحی طفیل دبیر کل حزب الله بود و اختلافاتی در داخل حزب الله با برخی افراد ایجاد شده بود. سیدعباس آمده بود تا سیدحسن را به لبنان برگرداند. سید می خواست به لبنان نرود، مگر بعد از دستیابی به درجه اجتهاد. سیدعباس نزد حضرت آقا رفت و برایش از اهمیت بازگشت سید گفت، اما آقا دلش به ماندن سید در قم بود. دست آخر وقتی سیدعباس کوتاه نیامد، آقا فرمود: «سیدحسن خودش تکلیف خودش را می داند.» سرانجام اصرارهای سیدعباس برای بازگرداندن او به لبنان نتیجه داد. به بیروت بازگشت. کمی بعد به اقلیم التفاح رفت. میان حزب الله و جنبش امل آتش جنگ شعله ور شده بود. در اقلیم التفاح در محاصره جنبش امل افتادند و بالاخره بعد از ۱۵ روز بین حزب الله و جنبش امل صلح شد و سید دوباره به بیروت برگشت.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۴۲ و ۴۳.



اوایل سال ۱۳۷۰ سیدعباس موسوی دبیر کل حزب الله شد و در همان سال هم به دست رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. از وقتی مردان حزب خبر شهادت را شنیده بودند، آن بار شکننده را تاب آورده و بغض به گلو ریخته بودند تا دشمن گریه‌هایشان را نبیند. حالا آن خلوت دوستانه مجالی شده بود تا بغض‌هایشان بشکند و یک دل سیر گریه کنند. اسرائیل سیدعباس را کشته بود تا به خیال خودش حزب الله را به بن بست بکشد و درهم بکوبد. شورای اجرایی حزب الله جلسه گذاشته بود تا قبل از آنکه رهبرشان را به آسمان بسپرنند، یک سیدعباس دیگر را رهبر کنند. در آن شب همه انگشت‌ها به سمت سیدحسن نشانه رفت و او به عنوان دبیر کل حزب الله انتخاب شد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۴۴ و ۴۵.



سید ۳۲ ساله در صدر حزب قرار گرفت. راهبردهایش در عرصه سیاست زود جواب داد. کمتر از یک ماه، نمایندگان حزب الله بر صندلی‌های مجلس لبنان تکیه زدند. چندی بعد تعدادی از وزارتخانه‌ها در دستان مردان قدر حزب الله بود. حزب با قدرتی خارق‌العاده به پیش می‌رفت، تا آنجا که در سال ۲۰۰۰ نیروهای اسرائیلی را از جنوب لبنان بیرون راند. مهم‌ترین پیروزی‌اش آن شد که قانون دولت لبنان به او اجازه داد اسلحه خود را در جنوب برای مقابله با اسرائیل حفظ کند.

منبع: آقازاده‌ها، زهرا جابری، ص ۶۶.



از دشمنانش هیچ هول و ولا نداشت. آن‌ها را خوار و خفیف می‌دانست، ضعیف‌تر از تارهای عنکبوت. گاه به خط مقدم می‌رفت و با همان آرامش غریب در اتاق جنگ فرماندهی می‌کرد. یک بار هم نزدیک شش ماه در محاصره بود. موشک‌ها فرود می‌آمد، ساختمان‌ها فرو می‌ریخت، اما اتاق سید آسیبی ندید. جز آنکه شیشه‌ها و قسمت‌هایی از دیوار آن فروریخت. و سید سالم ماند.

منبع: آزادترین مرد جهان، راشد جعفرپور کلوری.

وقتی نجف بود، چند باری امام خمینی رحمته الله علیه را دیده بود. نخستین بار پس از پیروزی انقلاب، امام را در جماران دید. به همراه هیئتی از لبنان برای دیدار با امام رفته بودند. بعدها وقتی دانشجویی از او پرسید: «فناء فی الله یعنی چه؟» یادش به اولین دیدارش با حضرت امام افتاد: «نمی‌دانم فناء فی الله چیست، اما می‌توانم برایت تشبیهی بیاورم. اگر برای توافق بیفتد و تو خودت، حواس و احساساتت و آنچه را که در اطراف توست فراموش کنی و جز به چیزی که در برابرت قرار دارد، مشغول نشوی، گمان می‌کنم این همان فناء است. اما فناء فی الله، به هر صورت که باشد، می‌دانم که این همان فناء است.» بعد هم داستان جماران را نقل کرد: «از لحظه‌ای که امام وارد شد تا لحظه‌ای که خارج شد، فشار شدیدی بود. جای نشستمان بسیار تنگ بود. امام بیش از نیم ساعت سخنرانی کرد و من در طول مدت حضور امام، چیزی احساس نکردم. نه فشاری که بر من بود و نه روح و جسمم و نه چیز دیگری. اصلا شک دارم که پلک زده باشم. می‌ترسیدم در آن لحظه از نگاه به صورت امام محروم شوم. کلا غرق در امام شده بودم.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۴۹ و ۵۰.



در اوایل دهه ۷۰ بود که سیدحسن نصرالله به ایران آمد. قرار بود از یک کارخانه تسلیحاتی در شهریار بازدید کند. قرارمان ساعت ۸ صبح بود، اما آن‌ها ساعت ۹ صبح به کارخانه آمدند. وقتی به شوخی علت تأخیر را جویا شدیم، گفتند: «صبح ماشین‌های بنز تشریفاتی وزارت خارجه سراغ ما آمده بودند، اما چون روز گذشته رهبر معظم انقلاب مسئولان را از سوار شدن به ماشین‌های گران‌قیمت و لوکس منع کرده بودند، ما هم سوار آن ماشین‌ها نشدیم و تا رسیدن ماشین‌های دیگر طول کشید و دیر شد.» گفتیم: «سخنرانی رهبر خطاب به مسئولان بود و شما مهمان هستید.» در پاسخ گفتند: «چون ما لباس روحانیت بر تن داریم، مردم ممکن است فکر کنند از مسئولان هستیم و نسبت به سخنان رهبری بی‌توجه بوده‌ایم.»

راوی: عزت‌الله ضرغامی

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی همشهری آنلاین





«هادی من هم شهیدی است مثل همه شهدای مقاومت»؛ این اولین جمله‌ای بود که سید پس از شنیدن خبر شهادت هادی‌اش گفت. فرماندهان مقاومت از نیمه‌های شب به سید خبر داده بودند که سه نفر از نیروها از منطقه اشغالی برگشته‌اند و هر احتمالی در موردشان می‌رود؛ ممکن است شهید شده باشند یا اسیر، شاید هم به عقب برگشته‌اند و دسترسی به نیروهای مقاومت ندارند. سید بیدار بود و قضیه را پیگیری می‌کرد. مسئولین در تماس‌های مداشان هر بار خبر جدیدی می‌دادند. ناگهان حسی غریب به جان‌ش افتاد و چیزی در دلش جوشید. با فرماندهان مقاومت تماس گرفت: «می‌دانم هادی شهید شده است. هادی من هم شهیدی است مثل همه شهدای مقاومت.»

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۶۹.

قرار بود سخنرانی کنم. هنگامی که پشت تریبون قرار گرفتم، با ده‌ها دوربین تلویزیونی با نورافکن‌های قوی روبه‌رو شدم. گرما فوق‌العاده طاقت‌فرسا بود، به ویژه اینکه نورافکن‌ها حرارت زیادی تولید می‌کردند و به چشم انسان آسیب می‌رساندند؛ مخصوصاً برای کسانی مثل من که از عینک استفاده می‌کنند، خیلی دشوار است. سخنرانی را مثل همیشه شروع کردم و لحظاتی بعد احساس کردم چیزی را نمی‌بینم. از شدت گرما، عرق از سر و صورتم سرازیر شده و شیشه‌های عینکم را پوشانده بود. خواستم دستم را دراز کنم و از روی میز دستمال کاغذی بردارم و عرق روی چشم و صورتم و دست‌کم شیشه‌های عینکم را تمیز کنم، اما در یک لحظه به فکرم رسید که برخی از دوربین‌های تلویزیونی ممکن است برنامه تولیدی خود را به اسرائیل بفروشند و همه گمان کنند که من برای فرزندم گریه و اشک‌هایم را پاک می‌کنم، بنابراین ترجیح دادم صورتم خیس بماند، ولی به دست دشمن بهانه ندهم که بگویند پدر داغ‌دیده پشت تریبون ایستاده بود و برای جوان ارشد خود گریه می‌کرد و در عین حال دیگران را به شهادت در راه خدا فرامی‌خواند. من یکی از خانواده‌های شهدا بیش نیستم.

راوی: شهید سیدحسین نصرالله  
منبع: مجله شاهد یاران، مهر ۱۳۸۵.



همه ما روزهای سختی داریم که حاصل سختی‌ها و خطرات هستند، خلاصه خسته می‌شویم. ما (حزب‌الله لبنان) در سال ۱۹۹۷، ۱۹۹۸ در موقعیت‌های به شدت سختی بودیم؛ در اوضاع داخلی کشور، با اسرائیل، با اطراف، سختی‌های مختلفی وجود داشت. من هم جوان بودم، یعنی محاسنم هنوز سفید نشده بود؛ ولی باری که روی دوشم بود، بیشتر از توانم بود. وقتی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که خسته می‌شود، احساس می‌کند مسئولیت سنگینی دارد، ترجیح می‌دهد شخص دیگری بیاید مسئولیت را بپذیرد و او کمک‌دستش باشد و نایب او؛ لکن مسئولیت را شخص دیگری بپذیرد. به ایران آمدم، خدمت حضرت آقا رسیدم. به ایشان گفتم: «آقا جان! من چه کار کنم؟» حضرت آقا فرمودند: «تو که هنوز جوانی و کل محاسن سیاه است! من از خستگی‌هایم چه بگویم؟ با این محاسن سفیدم.» بعد ایشان توصیه‌ای کردند: «طبیعی است

که انسان در حرکتش با نامردی‌ها، سختی‌ها و خطرات مواجه شود. گاهی از سوی دشمن، گاهی از سوی دوست به این سختی‌ها برمی‌خورد و غالباً درد نیرنگ دوستان از زخمی که دشمن می‌زند بیشتر است. خب! محدودیت‌هایی هم هست. یعنی نفس و روح انسان خسته می‌شود. محتاج می‌شود به کسی که راه را نشانش دهد، راهنمایی‌اش کند، به او یاد بدهد، محتاج می‌شود به کسی که دستش را بگیرد، محتاج می‌شود به کسی که روحی و معنوی آرامش کند، اطمینان ببخشد، تسکین ببخشد. محتاج می‌شود به کسی که به او نیرو ببخشد، عزمش را جزم کند. برای هر آنچه می‌خواهیم، ما خدا را داریم! ما محتاج دیگران نمی‌شویم. و الله از مهربانی و لطفش به ما اجازه داد که در هر زمانی و هر مکانی و هر حالی او را صدا کنیم و مخاطب قرار دهیم و با او صحبت کنیم. برای همین زمانی که احساس خستگی کردی یا هر حس بدی پیدا کردی، وارد یک اتاق شو، ۵ دقیقه یا ۱۰ یا ۱۵ دقیقه، با خدا صحبت کن؛ تنها. ما به این اعتقاد داریم که قطعاً خدا هست و می‌شنود و می‌بیند و می‌داند. همچنین خدا قادر است و بی‌نیاز و حکیم. یعنی هر نیازی داشته باشیم، در هر زمینه‌ای، خدا آن را دارد؛ پس با او حرف بزن. حتی لازم نیست با ادعیه نقل شده از پیامبر و ائمه

اطهار با او حرف بزنی. نه! به زبان خودت حرف بزنی. هر چه در دلت می‌گذرد بگو، به زبان عامیانه. خدا بخشنده است و مهربان و اهل عطوفت و کرم. خدا اهل راه نشان دادن و علم است. همه چیز نزد خداست و اگر این کار را انجام دهی، خداوند به تو آرامش می‌بخشد و طمأنینه و نیرو می‌دهد. خدا دستت را می‌گیرد و راه را نشانت می‌دهد و کمکت می‌کند. این راز تجربه می‌گویم، امتحان کن و خواهی دید.»

این‌ها همه سخنان آقا بود به دور از همه‌ی آداب مرسوم. از آن زمان من این کار را در حد توان انجام می‌دهم و برکاتی در این دستورالعمل یافتم. چون هر زمان سختی برسد، وقتی پناه ببریم به این روش، به زودی درهای برکت باز می‌شود. مهم‌ترین دارایی ما در جنگ ۳۳ روزه همین بود. من و برادرانم، یکی از ما خلوت می‌کرد، می‌نشست و صحبت می‌کرد، به خدا توسل می‌کرد و از خدا یاری و سروسامان دادن و تعلیم و هدایت و نصرت و ثبات و نیرو و شجاعت و ... می‌خواست. خداوند کریم است، خیلی کریم.

منبع: اسناد موجود در مؤسسه فرهنگی حماسه هفده



آیت‌الله بهجت برای سید پیغام فرستاد که روزی سه مرتبه صبح و سه مرتبه عصر بگوید: «اللهم اجعلنی فی درعک الحَصینة الّتی تَجَعَلُ فیها من تُرید.» احتمال داد که شاید رژیم قصد ترورش را دارد یا بمب‌گذاری و ...، اما فقط چند ماه بعد که جنگ ۳۳ روزه رخ داد، پی به گفته آقای بهجت برد. اسرائیلی‌ها از همان روز اول جنگ و در طول جنگ دنبال این بودند تا مکان سید را پیدا و بمباران کنند. بعد از بمباران و موشک‌باران‌های گسترده، گفته بودند اطلاعاتی در اختیار دارند که نصرالله در فلان ساختمان است و به قصد کشتن او به صورت خیلی شدید بمبارانش کرده بودند.

سید می‌گفت: «بعدها حس کردم آن دستور ذکری که آیت‌الله بهجت فرستاد به حفاظت در زمان جنگ مرتبط بوده و نه قبل جنگ و مسائل امنیتی.»

منبع: پدر معنوی حزب‌الله، وحید خضاب، ص ۲۹ و ۳۰.



کوچه و خیابان‌ها پر بود از آوار جنگ. جنگی سخت درگرفته، و تمام قدرت کفر در برابرشان صف کشیده بود. اوضاع لبنان هم تعریفی نداشت. عده‌ای از درگرفتن چنین جنگ‌هایی می‌ترسیدند، گروهی با حزب‌الله نبودند و عده‌ای نیز بی‌هوا می‌تازیدند که چرا علیه دشمنی چنین قدرتمند به پا خاسته‌اید. زبان به طعن سید و حزب‌الله گشودند. لبنان سرزمین غربت آن‌ها شده بود. ترس و نگرانی هم کم نبود. برداشت غالب بسیاری از اعضاء و مسئولین حزب‌الله این بود که حاصل این جنگ کربلاست نه بدر یا خیبر. ناله‌ها سرد بود تا اینکه پیغام‌ها یکی پس از دیگری رسید. اولین پیغام را آقای بهجت فرستاد: «خیالتان راحت باشد. شما ان‌شاءالله در این جنگ پیروز خواهید شد.» دل‌هایشان گرم شد.

پیغام دوم از طرف حضرت آقا بود: «این جنگ شبیه جنگ احزاب است و قلب‌ها در آن به گلوها خواهد رسید و چنان که مسلمانان صدر اسلام در جنگ احزاب دچار شدند به خدا گمان‌ها خواهید برد که آیا یاری‌اش را نصیبتان خواهد کرد یا نه، ولی به خدا توکل کنید و پایدار بمانید که شما نه تنها در این جنگ پیروز می‌شوید، بلکه بعد از آن تبدیل به یک قدرت منطقه‌ای خواهید شد.» پیروزی برایشان به قدر کافی عجیب بود، چه رسد به آنکه قدرت منطقه شوند. سید در جواب آنکه پیغام آقا را رساند، به شوخی گفت: «همین که از این جنگ سالم بیرون بیاییم برایمان کافی است، نمی‌خواهیم قدرت منطقه‌ای شویم.» با این بشارت‌ها، همه‌ی ترس‌ها شسته شد و رفت. این بشارت‌ها درست در زمانی آمد که نیاز به دلگرمی و تشویق داشتند و تأثیر تعیین‌کننده در جنگ داشت.

منبع: پدر معنوی حزب‌الله، وحید خضاب، ص ۲۹ تا ۳۲





شایعه شد که سید زخمی شده و خیلی حالت نگرانی عمومی در بین مردم لبنان ایجاد شد. سید باید صحبت می‌کرد. او می‌خواست حین صحبت‌های خودش وقتی به جمله «السلام علیکم ورحمت‌الله» می‌رسد یک غافلگیری داشته باشد. به این نقطه که رسید، قبل از اینکه بخواهد این جمله را بیان کند، موشک حزب‌الله شلیک شد. چون سرعت موشک مافوق صوت بود، به سرعت به هدف اصابت کرد؛ مثل اینکه سید صحنه را از قبل می‌دید، گفت: «الان در مقابل خودتان می‌بینید ناوچه اسرائیل در حال سوختن است.» کلام سید با لحظه اصابت موشک مصادف شد و ناوچه را به دو نیم کرد!

منبع: مستند در میانه آتش،

گفت‌وگوی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب با شهید حاج قاسم سلیمانی

۱ - اشاره شهید سلیمانی به شلیک موشک دریایی و ضدکشتی و هدف قرار دادن ناوچه ساعر ۵ در دریای مدیترانه توسط نیروهای حزب‌الله برمی‌گردد. در سومین روز از جنگ سی و سه روزه، پیام صوتی سیدحسین نصرالله از طریق شبکه تلویزیونی المنار پخش شد و در آن زمان، به شایعه‌ها پایان داد. همزمان با پایان این سخنرانی بود که تصاویر هدف قرار گرفتن ناوچه کلاس ساعر ۵ نیروی دریایی اسرائیل پخش شد.



حزب‌الله یک اتاق عملیات در قلب ضاحیه داشت که عموماً پیوسته ساختمان‌هایی در مجاور آن مورد بمباران قرار می‌گرفتند و منهدم می‌شدند. یعنی در هر شبی، دو سه ساختمان بزرگ بلندمرتبه‌ی دوازده سیزده طبقه، کمتر یا بیشتر، نقش بر زمین می‌شدند و کاملاً با خاک یکسان می‌شدند. این اتاق، اتاق عملیات زیرزمینی نبود بلکه یک اتاق عملیات معمولی بود، اما بعضی از تجهیزات، اتصالات و ارتباطات در آن پیش‌بینی شده بود. یک شب که در این اتاق عملیات بودیم و تقریباً همه‌ی مسئولان اداره‌ی جنگ در آن اتاق عملیات حضور داشتند، حدود ساعت یازده شب، بعد از اینکه ساختمان‌های اطرافمان را زدند و منهدم کردند، احساس کردم که یک خطر جدی نسبت به سید وجود دارد

و تصمیم گرفتیم سید را جابه‌جا کنیم. من و عماد با هم مشورت کردیم، سید به سختی می‌پذیرفت که از اتاق عملیات خارج بشود. خارج شدن او هم این‌گونه نبود که از ضاحیه خارج بشود، بلکه باید از یک ساختمانی که فکر می‌کردیم دشمن ممکن است به دلیل ترددی که در داخل آن وجود دارد به آن حساس شده باشد، به جای دیگری منتقل می‌شد. هواپیماهای ام‌کا یعنی هواپیماهای بدون سرنشین اسرائیل پیوسته روی آسمان ضاحیه، سه تا سه تا پرواز می‌کردند و بر همه‌ی رفت‌وآمدها کنترل دقیق داشتند؛ حتی از یک موتورسیکلتی که تردد می‌کرد نمی‌گذشتند. ساعت دوازده شب، ضاحیه سوت‌وکور بود و اصلاً انگار در آنجا، در آن قلب ضاحیه که مرکز اصلی حزب‌الله بود هیچ‌کس زندگی نمی‌کرد. توافق کردیم از این نقطه به ساختمان دیگری منتقل بشویم و منتقل شدیم. فاصله‌ی زیادی هم بین آن ساختمان و ساختمان دیگر نبود. وقتی منتقل شدیم، به محض اینکه داخل آن ساختمان شدیم، بمباران دیگری صورت گرفت و کنار همان ساختمان را زدند. در همان ساختمان صبر کردیم، چون در آنجا

---

۱- شهید حاج عماد مغنیه بنیان‌گذار یگان نظامی حزب‌الله لبنان و از فرماندهان جنگ ۳۳ روزه که در بهمن ۱۳۸۶ توسط رژیم صهیونی در دمشق به شهادت رسید.

خط امن داشتیم و نباید ارتباط سید و مخصوصاً ارتباط عماد قطع می‌شد. مجدداً بمباران دیگری صورت گرفت و یک پل را در کنار این ساختمان زدند. احساس می‌شد که این دو بمباران، زدن سومی هم دارد و ممکن است به این ساختمان برسد. در آن ساختمان فقط سه نفر بودند: من و سید و عماد؛ لذا تصمیم گرفتیم از این ساختمان هم بیرون برویم و به سمت ساختمان دیگری رفتیم. آمدیم بیرون، ما سه نفر، هیچ خودروبی نداشتیم، ضاحیه تاریک تاریک و در سکوت کامل بود. فقط صدای هواپیماهای رژیم بالای سر ضاحیه می‌آمد. عماد به من و سید گفت «شما بنشینید زیر این درخت، از باب اینکه از دید محفوظ بشوید.» اگرچه محفوظ نمی‌کرد، چون دوربین هواپیمای ام‌کا حرارت بدن انسان را از حرارت دیگر اشیاء تفکیک می‌کرد، لذا آن نقطه غیر قابل مخفی کردن بود. وقتی در آن نقطه نشستیم، من یاد قصه‌ی حضرت مسلم افتادم؛ نه برای خودم بلکه برای سید. چرا که سید صاحب اینجا بود. عماد رفت، یک ماشین پیدا کرد. چند دقیقه بیشتر طول نکشید که به سرعت برگشت. عماد بی‌نظیر بود؛ مخصوصاً در طراحی. تا قبل از اینکه ماشین به ما برسد، هواپیمای ام‌کا روی ما متمرکز بود. ماشین که رسید به ما، ام‌کا بر ماشین متمرکز شد.

ام‌کا اطلاعات دوربینش را مستقیماً به تل‌آویو منتقل می‌کرد و آن‌ها این صحنه را در اتاق عملیاتشان می‌دیدند. طول کشید تا ما توانستیم با رفتن به زیرزمین، به زیرزمین دیگری برویم و بعد، از این خودرو به چیز دیگری که الان قابل بیان نیست منتقل بشویم و بتوانیم دشمن را گول بزنیم. تقریباً ساعت دو نیمه شب مجدداً به اتاق عملیات بعدی رسیدیم.

منبع: مستند در میانه آتش،

گفت‌وگوی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب با شهید حاج قاسم سلیمانی

جنگ ۳۳ روزهی حزب‌الله با اسرائیل که تمام شد، مسلمان‌ها به تکاپو افتادند تا هدایایی را برای حزب‌الله بفرستند. رفته بودم آفریقا. کمک‌های زیادی از مردم آنجا جمع کردم و آورد بیروت. عالمی از علمای اهل سنت غرب آفریقا با من تماس گرفت و گله کرد: «چرا پیش ما نیامدی؟ مردم منطقه‌ی ما با این‌که شیعه نیستند، هدایای زیادی جمع کرده‌اند و داده‌اند به من تا بفرستم برای سیدحسن. حالا که شما رفته‌ای، من نماینده‌ام را می‌فرستم بیروت، شما کمکش کن تا هدیه‌ها را مستقیم ببرد برای سیدحسن.»

یک روز در دفتر کارم نشسته بودم که گفتند مردی سیاه‌پوست دم در است و می‌گوید با شما قرار دارد. ابتدا یادم نیامد، اما کمی که توضیح دادند قضیه را یادم آمد. با دفتر سیدحسن تماس رمزی گرفتم و قرار گذاشتم. اول رفتیم سفارت و از آنجا راهی محل زندگی سید شدیم. در میانه‌ی راه چند بار ماشین عوض کردیم و به‌سختی خودمان را رساندیم آنجا.

سیدحسن خودش در آسانسور را باز کرد. بعد سلام و احوالپرسی گفت: «هدیه‌ها را اتاق بغل تحویل بدهید و رسید بگیرید، بعد بیایید این‌جا.» مرد آفریقایی هدایا را تحویل داد و آمد نشست

روبه روی سید حسن و نامه‌ی عالم منطقه‌شان را داد دست او. سید همین که نامه را خواند اخم کرد و رفت توی هم. رو کرد به من و گفت: «بین چی می‌نویسند.» نامه را نگاه کردم. سراسر احترام بود و احساس افتخار به سید حسن. آخر نامه نوشته بود: «برخی از مردم روی هدیه‌هایی که برای شما فرستاده‌اند نوشته‌اند: فدای نعلین‌های سید... لطفاً یک جفت از نعلین‌هایتان را به نماینده‌ی من بدهید. می‌خواهم آن‌ها را روی چشم‌هایم بکشم تا نورانی بشوند.»

سید رو کرد به مرد و گفت: «سلام من را به شیخ برسان و بگو سید گفت: اگر ما توانستیم ارتش مجهز اسرائیل را شکست بدهیم به خاطر عبا و عمامه و نعلین‌های من نبود، چیز دیگری است که ما را پیروز کرده. الان چیزی به تو می‌دهم که عامل پیروزی ما بوده و آن را برای شیخ ببری.» متحیر مانده بودم که سید می‌خواهد چه چیزی به آن مرد آفریقایی بدهد. رفت کشوی میزش را باز کرد و از بین جانمازش مُهرِ تربت کربلا را درآورد، بوسید و به چشم گذاشت، در یک دستمال پیچید و داد به نماینده شیخ اهل سنت.

راوی: حجت‌الاسلام و المسلمین ایمانی مقدم  
منبع: اسناد موجود در مؤسسه فرهنگی حماسه هفده



دو ماه پس از پیروزی بزرگ حزب الله لبنان در جنگ ۳۳ روزه بر صهیونیست‌ها، در مهرماه سال ۱۳۸۵ سید حسن نصرالله، دبیرکل حزب الله در ضیافت افطاری در تهران حضور پیدا کرد. من هم در جلسه بودم. وقتی از سید پرسیدم چه چیزی باعث شد جنگ ۳۳ روزه تمام شود، پاسخ داد: «جنگ را حضرت فاطمه پایان داد.»

راوی: آیت الله ری شهری

منبع: پایگاه اطلاع رسانی همشهری آنلاین





هرچه مشغله‌اش زیاد هم بود، میان کارهایش جایی برای خواندن کتاب باز می‌کرد و هفته‌ای چند ساعت مطالعه داشت. بیشتر روزنامه‌هایی مثل السفیر و کتاب‌های سیاسی و فرهنگی می‌خواند. در کتاب‌های سیاسی هم بیشتر کتاب‌هایی می‌خواند که خود صهیونیست‌ها نوشته‌اند: مثل کتابی که بنیامین نتانیاهو نوشته و یا کتاب خاطرات آریل شارون.<sup>۱</sup> دنبال این بود تا بفهمد که آن‌ها چگونه فکر می‌کنند و به چه می‌اندیشند. اگر فرصتش اجازه می‌داد دوست داشت دست به قلم شود و بنویسد، ولی کارهای زیاد به او این اجازه را نمی‌داد.

منبع: سید عزیز، حمید داوودآبادی، ص ۳۶.

---

۱- وی در مقاطع مختلف وزیر دفاع و نخست‌وزیر رژیم غاصب صهیونی بود که در طی سال‌های عمر خود، جنایات بسیاری در حق فلسطینی‌ها مرتکب شد.



سیدحسن به مسائل فرهنگی توجه خاص داشت. به کتاب بها می‌داد. در جلساتی با مسئولین فرهنگی حزب‌الله، بنا شد برخی از کتاب‌های خاطرات دفاع مقدس را در لبنان ترجمه و چاپ کنیم. کتاب‌ها را انتخاب کردیم؛ کتاب‌هایی که حضرت آقا بر آن تقریظ داشتند. شب با سیدحسن نصرالله جلسه داشتیم. در آن جلسه موضوع ترجمه کتاب‌های دفاع مقدس را با ایشان در میان گذاشتم. وقتی گفتم کتاب‌های انتخابی از کتاب‌های تقریظی امام خامنه ای است، بدون درنگ استقبال کرد و گفت: «ما آمادگی کامل برای ترجمه، چاپ و برنامه‌ریزی برای مطالعه کتاب‌ها را داریم.» کار را جدی دنبال کرد و مشوق ما در ادامه کار بود.

منبع: خاطرات خود نوشت حجت‌الاسلام علی شیرازی،  
نماینده سابق ولی‌فقیه در نیروی قدس سپاه



هر کسی از ایران به لبنان می‌رفت و با سیدحسن نصرالله دیدار می‌کرد، سیدحسن مدام حرفش این بود که عظمت‌های زندگی رهبری را بازگو کند. این موضوع را ما باید برای آن‌ها بگوییم، اما او به مسئولان ایرانی می‌گفت: «شما در کنار آقاید، قدر او را نمی‌دانید. ما می‌دانیم حضرت آقا چه عظمتی است.»

در فتنه ۸۸ هر روز با تهران تماس می‌گرفت و سؤال می‌کرد: «آقا حالشان خوب است؟ جمهوری اسلامی هست؟ حفظش می‌کنید؟»

آن‌ها می‌دانند که آقا یعنی جمهوری اسلامی و جمهوری اسلامی بماند یعنی جبهه مقاومت می‌ماند، جبهه مقاومت بماند یعنی مبارزه علیه استکبار وجود دارد و آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. ما غرق در نعمت هستیم، ولی قدر نعمت را نمی‌دانیم. تأکید سیدحسن نصرالله و حاج قاسم همیشه همین بوده که قدر رهبری را بدانید.

راوی: حجت‌الاسلام علی شیرازی، نماینده سابق ولی‌فقیه در نیروی قدس سپاه

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دیده‌بان ایران

سیدحسن نصرالله در تبیین شخصیت حضرت آقا هم الگو بود. همیشه دوست داشتم هر زمانی که به دیدنش می‌روم، از آقا بگویم و من لذت ببرم. یک بار وقتی به ملاقات سید رفتم، بعد از احوالپرسی و مرور خبرهای لبنان و ایران، منتظر ماندم تا باب ولایت‌شناسی را باز کند. هنوز جای را ننوشیده بودم که سید گفت: «امام خامنه‌ای از قدرت عالی تدبیر امور برخوردار هستند و این ویژگی با مسئولیت خطیری که برعهده دارند، بسیار اهمیت دارد. ایشان از زمان ارتحال حضرت امام خمینی، امت اسلامی و مسلمانان را به بهترین وجه ممکن و در مراحل بسیار سخت رهبری کرده‌اند. ایشان فقیهی دانشمند هستند و با زبان عصر که همه آن را درک می‌کنند و می‌فهمند سخن می‌گویند و با متون دینی آشنایی کامل دارند. جمهوری اسلامی ایران با رهبری حکیمانه و عظمت علمی و مدیریت شایسته ایشان به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای تبدیل شده است و ما باید شخصیت بزرگ امام خامنه‌ای را بیشتر بشناسیم و ابعاد وجودی‌شان را به دنیا معرفی کنیم، تا همه بدانند رهبر ما کیست.»

منبع: خاطرات خود نوشت حجت‌الاسلام علی شیرازی،  
نماینده سابق ولی فقیه در نیروی قدس سپاه



توفیق شد و با سیدحسن نصرالله دیداری داشتم که موضوع جالبی را برای من تعریف کرد. این سید بزرگوار و افتخار جهان اسلام راجع به نظر مردم تل آویو درباره خودش گفت: «هنگام پخش سخنرانی من از تلویزیون، خیابان‌های تل آویو خلوت می‌شود.» سید علت این امر را اعتراف آن‌ها به درستی و صداقت خودش می‌دانست.

راوی: پرویز فتاح

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی باشگاه خبرنگاران جوان



سیدحسن نصرالله، انگشتی را به حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تقدیم کرده و متنی برای این انگشت نوشته است.

متن دستخط سیدحسن نصرالله به شرح زیر است:

این انگشت دارای نگینی از سنگ عقیق یمانی سبز است که نقش زیر بدون نقطه‌گذاری بر آن حک شده است: عدتی یوم الوعید (یا لیوم الوعید)

عثمان بن سعید، صاحب این انگشت که متخصص سنگ‌های زینتی است، می‌گوید سنگ و نوشته آن در لندن مورد آزمایش قرار گرفت و مشخص شد به مرحله تاریخی‌ای باز می‌گردد که بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ هجری قمری است و می‌گوید این سنگ و انگشت مربوط به سفیر اول مولای ما صاحب‌الزمان عجل الله فرجه یعنی عثمان بن سعید العمری است، اما سازنده انگشت نقره کسی است که سنگ به او

هدیه شده یا اهدا کننده آن یعنی صاحب انگشتر.  
صاحبش آن را برای یک سال نزد من امانت گذاشته بود که  
مدتی پیش به من هدیه کرد و من که اگر بتوانم روح و جانم را هم  
با کمال رضایت به سید و مولایم حضرت امام خامنه‌ای روحی فداه  
که خدا عمر ایشان را بیافزاید تقدیم می‌کنم، این را که شاید واقعا  
انگشتر و نقش نگین سفیر امام علیه السلام باشد به نایب امام در این  
عصر تقدیم می‌کنم و آرزومند قبولی و دعا هستم. / حسن نصرالله /  
در ذی القعدة ۱۴۳۵

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی فکر و فرهنگ مبلغ



سیدحسن خیلی قدرشناس بود. همیشه از حضرت آقا و عظمت ایشان می‌گفت. حرف‌های حضرت آقا را از عمق جان باور داشت. در جلسه‌ای که با حاج قاسم در محضرش بودیم، گفت: «آقا همیشه درست گفتند و درست عمل کردند. من به سخنان ایشان ایمان قاطع دارم. اواخر عمر حافظ اسد، نگران حالش بودم. سخت بیمار بود. تصور می‌کردم، با رفتن حافظ اسد، کار حزب‌الله تمام است. زمانی که به ایران آمدم و خدمت حضرت امام خامنه‌ای رسیدم، گفتم: دعا کنید که حافظ اسد زنده بماند. ایشان فرمودند: من دعا می‌کنم، ولی شما بدانید که نفر بعدی برای شما و حزب‌الله بهتر است! وقتی حافظ اسد از دنیا رفت، بشار اسد که یک چشم‌پزشک بود و در لندن زندگی می‌کرد، به سوریه آمد. با طیف طرفدار آمریکا درگیر شد و به ریاست جمهوری رسید.



در زمان بشار، همان طور که حضرت آقا فرموده بودند، روابط ما از دوران حافظ اسد بهتر شد. حافظ هوای حزب الله را داشت؛ اما دیدار او خیلی سخت بود. بشار خودش با من تماس می گرفت و جلسه می گذاشت. هر چه می خواستیم، در اختیارمان قرار می داد. رفاقتمان خیلی صمیمی شد. «سید ادامه داد: «در زمان حافظ اسد، ارتش سوریه ما را اذیت می کرد و اجازه نمی داد کلاشینکف هم وارد کنیم. در زمان بشار همه چیز عوض شد. من امروز به یقین رسیده ام که امام خامنه ای درست می گویند. حرف های ایشان الهی است. امروز بر خود تکلیف می دانم که نگاه به معظم له را تقویت کنم. ایشان وصل به خداست.»

منبع: خاطرات خود نوشت حجت الاسلام علی شیرازی،  
نماینده سابق ولی فقیه در نیروی قدس سپاه



باید اعتراف کنم که بسیار تحت تأثیر امام موسی صدر هستم. البته اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم باید بگویم که من تحت تأثیر چهار شخصیت بزرگ هستم: حضرت امام خمینی رحمته‌الله‌علیه، حضرت امام موسی صدر، رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید بزرگوار سیدمحمدباقر صدر. نه تنها من، بلکه همه جوانان مجاهد و انقلابی لبنان تحت تأثیر این چهار شخصیت عظیم و بزرگوار هستند. من می‌توانم ادعا کنم که با تفکر و نوع نگاه حضرت امام خمینی رحمته‌الله‌علیه و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به موضوعات مختلف به‌طور کامل آشنایی دارم و از طرف دیگر یک کار مطالعاتی گسترده روی اندیشه‌ها و آثار امام موسی صدر انجام داده‌ام. به اعتقاد من هیچ تفاوت و اختلاف اساسی میان تفکر و آراء امام خمینی رحمته‌الله‌علیه و امام موسی صدر وجود ندارد!

راوی: شهید سیدحسن نصرالله

منبع: پایگاه اطلاع رسانی مقام معظم رهبری

\ <https://farsi.khamenei.ir/others-note?id=۱۰۰۲۳>



سید حسن آمده بودند مشهد. سجاده‌ای تهیه شد که از طرف آستان قدس رضوی به ایشان اهدا شود، اما پیشنهاد کردم روپوش مضجع شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به ایشان هدیه دهیم. وقتی این هدیه اهدا شد و آرزو کردیم این روپوش متبرک مایه قوت و برکت جریان مقاومت و حزب الله شود، ایشان و شهید سلیمانی روپوش را با عشق، علاقه و شعفی از بنده گرفتند و سر و صورت خودشان را با آن متبرک کردند. سید گفتند: «این بهترین هدایایی است که در عمرم دریافت کردم و خیلی خوشحال شدند.» دو سال پیش هم در سفری که به مشهد داشتند از ما درخواست حکم خادمی کردند. بنده گفتم: «خادم حقیقی شما هستید که از مکتب و آرمان‌های اهل بیت صیانت می‌کنید و مجاهدت در این راه خود خدمتی عظیم است»، اما شهید سید حسن نصرالله گفتند مایل هستم نامم در زمره خادمان حضرت امام رضا علیه السلام باشد و

حکم خادمی به ایشان اعطا شد. این نشان دهنده عشق و علاقه و ایمان به اهل بیت عصمت و طهارت بود. وقتی ایشان به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام نایل می شد با توجه به اینکه اقامت کوتاهی داشت اما روحیه می گرفت و زنده می شد.<sup>۱</sup>

منبع: گفت و گوی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب با  
حجت الاسلام والمسلمین احمد مروی، تولیت آستان قدس رضوی

---

<sup>۱</sup> <https://farsi.khamenei.ir/others-dialog?id=۵۷۸۳۱>

در جلسه‌ای نشسته بودیم که سید حسن از خاطراتش برایمان گفت: «زمانی وضعیت ما خوب نبود. جنوب لبنان در اختیار ارتش اسرائیل بود. در پشت جبهه هم مشکلات زیادی داشتیم. به این نتیجه رسیده بودیم که با اسرائیل نجنگیم و پشت جبهه را درست کنیم. من با تعدادی از فرماندهان حزب‌الله به تهران آمدم. به دیدار بزرگانی در ایران رفتیم و تصمیم خود را مطرح کردیم. تمامی آن‌ها نظر ما را تأیید کردند. وقتی خدمت حضرت آقا رسیدیم و نظرمان را گفتیم، ایشان با اشاره دست راست خود به ما فرمودند: نگران نباشید. به زودی فرار دشمن اسرائیلی را می‌بینید. من با خودم درگیر بودم که حضرت آقا نگاهی به من انداختند و فرمودند: علی‌رغم تحلیل بعضی‌ها، شما به زودی فرار دشمن اسرائیلی را از جنوب لبنان خواهید دید. برگردید، به مبارزه ادامه دهید و با دشمن بجنگید. ما برگشتیم و شروع به حمله کردیم. روزی نشسته بودم که یکی از فرماندهان تماس گرفت و گفت: دشمن در حال فرار است. ما به جنوب لبنان رفتیم و با پای پیاده، در دو روز، تمام پایگاه‌هایی را که اسرائیل اشغال کرده بود، پس گرفتیم.»

منبع: خاطرات خود نوشت حجت‌الاسلام علی شیرازی،  
نماینده سابق ولی‌فقیه در نیروی قدس سپاه



سیدحسن آمده بود دیدار آیت‌الله مصباح یزدی. آقای مصباح رو به سید کرد و گفت: «دو روز پیش خدمت مقام معظم رهبری بودم. فرمودند سلام و تحیات من را خدمت ایشان برسانید. من هر روز برایشان دعا می‌کنم، گاهی مکرراً یک روز دعا می‌کنم و هر روز برای ایشان صدقه می‌دهم.

برای بنده با اینکه می‌دانستم ارادت ایشان به شما را، اما اینکه هر روز صدقه خاص برای شخص جنابعالی می‌دهند، از یک طرف لطف ایشان را نشان می‌دهد و از طرفی مقام جنابعالی را که در نظر ایشان این قدر اهمیت دارد.»

منبع: اسناد موجود در مؤسسه فرهنگی حماسه هفده.



وقتی برای مصاحبه درباره مرحوم آیت‌الله مصباح یزدی خدمت سید رسیدند، او به خاطره‌ای اشاره کرد و گفت: «در یکی از دیدارها به آیت‌الله مصباح گفتم ما ولایت را این‌گونه می‌فهمیم... ما این‌گونه اعتقاد داریم که اگر ولی امر دستوری داد، باید آن را اطاعت کنیم و از او پیروی می‌کنیم. اگر از کاری نهی کرد، نباید آن کار را انجام دهیم و آن کار را انجام نمی‌دهیم. تا اینجا متیقن و مسلم است، اما بر اساس شناختی که از مبانی، اصول و مزاج ایشان داریم، یعنی اینکه چگونه می‌اندیشد و چه چیزی باعث خوشحالی یا ناراحتی ایشان می‌شود، در این مواقع مثلاً هنگامی که مسئله‌ای را بررسی می‌کنیم و احتمال بدهیم، کافی است احتمال بدهیم که این کار مورد رضایت ایشان است، آن کار را انجام می‌دهیم و به صرف آن که احتمال بدهیم که یک کار باعث رنجش خاطر یا

ناراحتی یا غضب ایشان می‌شود، از انجام آن کار پرهیز می‌کنیم. آیت‌الله مصباح فرمودند: این همان ولایت حقیقی است. مثلاً افراد بسیاری در زمان حیات امام بودند و نیز در زمان حیات مقام معظم رهبری وجود دارند که در چنین موقعیت‌هایی می‌گویند: خب، اما «امر نفرمودند» بلکه فرمودند: این نظر من است. از دیدگاه بنده، این سخن که «این نظر من است» کار را تمام می‌کند. اصلاً، این معنای حقیقی ولایت است. انسان نباید منتظر بماند تا امامش به او امر و نهی کند. گاهی اوقات امام از روی مهربانی‌اش ایده‌ای را در قالبی ساده به تو ارائه می‌دهد و امر نمی‌کند تا تو به زحمت و سختی نیفتی و به گونه‌ای بیان می‌فرماید که به تو الزام نکرده باشد که این رحمت و عطوفت پدران اوست. به آیت‌الله مصباح عرض کردم: ما این گونه ولایت‌مداری می‌کنیم. نظر شما چیست؟ آیت‌الله مصباح فرمودند این همان ولایت حقیقی است.»

منبع: مجله‌ی تصویری دلیل، زمانه و اندیشه آیت‌الله مصباح یزدی





حدوداً ۱۰ سال قبل از شهادت حاج قاسم خدمت آقای نصرالله بودم. سوال کردم که بعد از حضرت آقا و امام زمان (عج) چه کسی در قلب شما وجود دارد؟ ایشان در پاسخ گفتند: «حاج قاسم سلیمانی.» بعد ادامه دادند: «چند روز پیش، بعد از نماز صبح یک حالت تفکری داشتم و انگار به ذهنم آمد حضرت عزرائیل، ملک الموت پیش من آمده و گفته یا روح تو را باید بگیرم یا روح حاج قاسم را. به عزرائیل گفتم: نه، روح من را بگیر. چون حاج قاسم برای حضرت آقا و اسلام خیلی مهم است.» بعد از چند سال، خدمت حاج قاسم سلیمانی رسیدم و این ماجرا را برای او تعریف کردم؛ ایشان کمی مکث و سپس گریه کردند. بعد گفتند: «آقای سید حسن نصرالله حجت خدا بعد از آقا بر ماست.» حاج قاسم در ادامه گفتند: «وقتی آقای نصرالله در تهران خدمت حضرت آقا

می‌رسیدند، بنده در تمام دیدارها بودم و حضور داشتم؛ به قدری سلام آقا و آغوش ایشان نسبت به سید حسن گرم بود که ندیدم حضرت آقا با کسی غیر از سید چنین رفتار کند.» حاجی این‌طور تعبیر کردند که «گویا حضرت آقا دری از درب‌های بهشت را برای سید حسن باز می‌کردند. من خیلی غبطه می‌خورم که این قدر حضرت آقا، سید حسن نصرالله را دوست دارند.»

منبع: گفت‌وگوی پایگاه اطلاع‌رسانی مشرق نیوز

با حجت‌الاسلام سیدهاشم الحیدری از رهبران مقاومت اسلامی عراق



حاج قاسم در یکی از سخنرانی‌های خود درباره شهید سیدحسن نصرالله می‌گوید: «من به او می‌گویم حضرت آیت‌الله، البته من در جایگاهی نیستم تعیین مقام فقهی کنم برای کسی، اما او آیت‌الله است؛ چون خیلی از نشانه‌های آیت‌الله را در مقابل دشمنان خدا دارد. او آیت‌الله ایستاده در مقابل دشمنان خدا و آیت الهی است.»

منبع: اسناد موجود در مؤسسه فرهنگی حماسه هفده



رفته بودم برای گفت‌وگو با دبیرکل حزب‌الله. چند بار خودرو را عوض کردند و یک ساعت هم طول کشید تا به سید رسیدیم. وقتی مصاحبه تمام شد، رو به سید حسن پرسیدم: «شما چطور با این وضعیت زندگی می‌کنید؟» او لبخندی زد و پاسخ داد: «برای شما پارتی بازی کردیم و چون پسر خوبی بودی، تنها ۴ بار ماشین تعویض شد؛ وگرنه برای دیگران ۸ بار خودرو تعویض می‌شود.»

راوی: مرتضی غرقی، خبرنگار صداوسیما  
منبع: برنامه به افق فلسطین، پخش شده از شبکه افق



سید همیشه در خفا زندگی می کرد. برای دیدارش هم از زیرزمین های متعددی می گذشتیم. واقعا زندگی سختی بود. از نظر امنیتی چاره ای نداشت. اما یک بار از آن همه سختی و دشواری گلایه نکرد. برعکس، همیشه در هنگام ملاقات، او را شاد شاد می دیدی. با لبخند، و بشاش ملاقاتش می کردی. طوری برخورد می کرد که تصور می کردی سال ها با هم رفیقید. اولین دیدار و آخرین دیدارم با او تفاوتی نداشت. دلش را به خدا وصل کرده بود و همیشه به یاد خدا بود. مردان خدا به دنیا و سختی هایش توجهی ندارند. تنها به رضایت محبوب می اندیشند. این نکته را در نگاه و حرف هایش می دیدی. در همان نگاه، شجاعتش نمایان بود. دوست داشتی همیشه پیش او بمانی. حیف که مشغله سید، مانع ماندن بود.

منبع: خاطرات خود نوشت حجت الاسلام علی شیرازی،  
نماینده سابق ولی فقیه در نیروی قدس سپاه



سال ۱۳۹۰ پنج نفر از نمایندگان مجلس با سیدحسن نصرالله دیدار کردند. در پایان این دیدار، یکی از نمایندگان می‌خواست دست سیدحسن را ببوسد. وقتی سید دلیل این کار را می‌پرسد، نماینده از ارزش والای دستی می‌گوید که به صورت صهیونیسم و حامیان خارجی این رژیم منفور سیلی زده. رهبر حزب‌الله لبنان هم دستی را شایسته بوسیدن می‌داند که سیلی فرود آمده بر صورت همه سردمداران استکبار در واقع از سمت او بوده و نشانی این مرد بزرگ را در ایران به نماینده مجلس می‌دهد. سیدحسن نصرالله آن ید متبرک را دستان رهبر معظم انقلاب می‌دانست.

راوی: علی‌رضا زاکانی، شهردار تهران  
منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی همشهری آنلاین



توصیه‌ای ارزشمند از شهید سیدحسن نصرالله، دبیرکل حزب‌الله لبنان در دست‌نوشته‌ای کوتاه به یادگار مانده که به شرح زیر است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم  
برای خیر دنیا و آخرت‌تان به شما وصیت می‌کنم که ایمانتان  
به رهبری حضرت امام خامنه‌ای (که سایه‌اش مستدام باد) قوی  
و محکم باشد!



پیام رهبر معظم انقلاب در پی شهادت مجاهد کبیر و پرچمدار

مقاومت، شهید سیدحسن نصرالله:

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله وانا اليه راجعون

ملت عزیز ایران، امت بزرگ اسلامی

مجاهد کبیر، پرچمدار مقاومت در منطقه، عالم بافضیلت دینی،  
و رهبر مدبر سیاسی، جناب سیدحسن نصرالله رضوان الله علیه، در  
حوادث دیشب لبنان به فیض شهادت نائل آمد و به ملکوت پرواز  
کرد. سید عزیز مقاومت، پاداش دهها سال جهاد فی سبیل الله  
و دشواریهای آن را در خلال یک پیکار مقدس دریافت کرد.  
در حالی شهید شد که سرگرم طراحی برای دفاع از مردم بی پناه  
ضاحیهی بیروت و خانههای ویران شده و عزیزان پرپر شدهی



آنان بود، همچنان که ده‌ها سال برای دفاع از مردم ستم‌دیده فلسطین و شهر و روستای غصب‌شده و خانه‌های تخریب‌شده و عزیزان قتل‌عام‌شده‌ی آنان طراحی و تدبیر و جهاد کرده بود. فیض شهادت پس از این همه مجاهدت حق مسلم او بود.

دنیای اسلام، شخصیتی با عظمت را؛ و جبهه‌ی مقاومت پرچمداری برجسته را، و حزب‌الله لبنان رهبری کم‌نظیر را از دست داد، ولی برکات تدبیر و جهاد چند ده ساله‌ی او هرگز از دست نخواهد رفت. اساسی که او در لبنان پایه‌گذاری کرد و به دیگر مراکز مقاومت، جهت بخشید، با فقدان او نه تنها از میان نخواهد رفت، که به برکت خون او و دیگر شهیدان این حادثه استحکام بیشتر خواهد یافت. ضربات جبهه‌ی مقاومت بر پیکر فرسوده و رو به زوال رژیم صهیونی، به حول و قوه‌ی الهی کوبنده‌تر خواهد شد. ذات پلید رژیم صهیونی در این حادثه، به پیروزی دست نیافته است.

سید مقاومت، یک شخص نبود، یک راه و یک مکتب بود، و این راه همچنان ادامه خواهد یافت. خون شهید سیدعباس موسوی بر زمین نماند، خون شهید سیدحسن هم بر زمین نخواهد ماند.

اینجانب به پدر بزرگوار و همسر گرامی سید عزیز که پیش از او فرزندش سید هادی را نیز در راه خدا داده، و به فرزندان گرامی اش و به خانواده‌های شهیدان این حادثه و به یکایک افراد حزب‌الله و به مردم عزیز و مقامات عالی‌ه‌ی لبنان، و به سراسر جبهه‌ی مقاومت، و به مجموع امت اسلامی، شهادت نصرالله بزرگ و یاران شهیدش را تبریک و تسلیت عرض می‌کنم و در ایران اسلامی پنج روز عزای عمومی اعلام می‌نمایم. خداوند آنان را با اولیائش محشور فرماید!

والسلام علی عبادالله الصالحین

سیدعلی خامنه‌ای

۱۴۰۳/۷/۷

### منابع:

- آزادترین مرد جهان، جعفر راشد کلوری، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- آقا زاده‌ها، زهرا جابری، انتشارات حماسه یاران
- پدر معنوی حزب الله، وحید خضاب، انتشارات شهید کاظمی
- سید عزیز، حمید داوودآبادی، انتشارات یا زهرا
- روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۹
- مجله شاهد یاران، مهر ۱۳۸۵
- خاطرات خودنوشت حجت الاسلام علی شیرازی، نماینده سابق ولی فقیه در نیروی قدس سپاه
- پایگاه اطلاع رسانی باشگاه خبرنگاران جوان
- پایگاه اطلاع رسانی جهان نیوز
- پایگاه اطلاع رسانی فکر و فرهنگ مبلغ
- پایگاه اطلاع رسانی مشرق نیوز
- پایگاه اطلاع رسانی مقام معظم رهبری
- پایگاه اطلاع رسانی همشهری آنلاین
- برنامه ثریا
- برنامه به افق فلسطین
- مستند در میانه آتش، گفت وگویی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب با شهید حاج قاسم سلیمانی
- مجله‌ی تصویری دلیل، زمانه و اندیشه آیت الله مصباح یزدی
- اسناد موجود در مؤسسه فرهنگی حماسه هفده


















## درباره انتشارات

انتشارات حماسه یاران در سال ۱۳۹۳ با هدف ترویج فرهنگ جهاد و شهادت تاسیس شد. این انتشارات در سال‌های فعالیت خود، تاکنون موفق به تولید بیش از ۱۱۰ عنوان کتاب شده است. از آنجا که چشم‌انداز انتشارات، تولید و چاپ آثار ارزشمند در زمینه جهاد و شهادت است، از تمامی علاقه‌مندان این عرصه دعوت می‌شود تا با معرفی سوزه‌های ناب خود ما را در طی این مسیر پر خیر و برکت یاری کنند.

ضمناً برای تهیه آثار منتشر شده از انتشارات حماسه یاران می‌توانید به روش‌های زیر اقدام کنید:

 [www.hamasehyaran.ir](http://www.hamasehyaran.ir)

 ۰۲۵-۳۷۷۴۸۰۵۱     ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰     ۳۰۰۰۱۹۱۷۱۷

ما را در شبکه‌های مجازی دنبال کنید

  @hamasehyaran

 @nashrehamasehyaran\_ir

## فروشگاه فاتح ۱۷

### فروش اینترنتی کتاب و محصولات فرهنگی

با ما خریدی ماندگار از دنیای فرهنگ و ایثار را تجربه کنید

کتاب  ملزومات حجاب و نماز 

ملزومات هیات  ملزومات یادواره 

لوازم التحریر 

 @fateh17.ir

 @fateh17\_ir

 ۰۹۹۲۱۶۲۳۵۸۰